

درگفت و گو با پوران بازرگان

مصاحبه کننده: پژوهشگر آمریکایی خانم ژانت بوئر

۱۹۹۹

* از خاطرات خانوادگی تان برای ما بگویید:

من در يك خانواده پرفرزند (۸ تا) در مشهد به دنیا آمدم. پدرم اصلاً اهل اردبیل بود که در جوانی به شغل تجارت با روسیه تزاری اشتغال داشته و چهارده سال از عمر خود را در برخی از شهرهای روسیه آن روز (مثل تاشکند و سمرقند و باکو و عشق آباد) گذرانده بود. او چون تا چند سال پس از انقلاب اکتبر و روی کار آمدن استالین هم هنوز به روسیه رفت و آمد می کرده و چون از امنیت تجاری و منافعی که سابقاً از راه تجارت می توانسته به دست آورد به تدریج محروم شده بود نظر خوبی به بلشویک ها نداشت و می گفت تا شنیدی «تاواریش» (یعنی رفیق) باید حواست باشد که پولت را از تو نگیرند! با لغو اسکناس های تزاری پس از انقلاب، مقداری از پول های خودش هم از اعتبار افتاده بود. گاه به یاد می آورد که تقی اوف، ثروتمند معروف اهل باکو (که بعد ها نامش را در رمان «نینا» خواندیم) به قول او «چگونه با آن ثروت به خاک سیاه نشسته بود». باری، اینگونه خاطرات تلخ و حتی عداوت با کمونیسم را تا آخر عمر با خود داشت. او که از همین راه تجارت توانسته بود خانه و زندگی نسبتاً متوسط و آرامی برای خود و خانواده اش در مشهد فراهم کند پس از ورشکستگی و ترک تجارت، ناگزیر در اداره قند و شکر این شهر به عنوان يك کارمند دون پایه استخدام شده بود و زندگی را با قناعت سپری می کرد و می توانم بگویم که شکست در رسیدن به يك زندگی مرفه و برخورد به حوادث ناگوار از او آدمی ساخته بود از نظر اقتصادی هشیار و مواظب خرج و دخل و حتی گاه ممسک. شغل تجارت و مسافرت های دشوار آن زمان و تماس اقتصادی با مردمانی که از ملت ها و مذاهب گوناگون اسلامی و غیر اسلامی بودند در او روحیه ای سهل گیر و به دور از تعصب به وجود آورده بود. در عین آنکه به اعتقادات دینی اش وفادار بود و عمل می کرد، بر خلاف آنچه در خیلی از خانواده های شیعه رایج بود احترام به سنیان و عمر و ابوبکر و نیز ادیان و مذاهب دیگر را رعایت می کرد و چنین روحیه ای را بر خانواده حاکم کرده بود.

مادرم از خانواده ای بود که با دانش جدید سر و کار داشتند، پدرش پزشک بود و برخی از افراد خانواده او در خارج تحصیل کرده بودند که در آن زمان چندان شایع نبود. مادرم به خواندن دیوان حافظ و شاهنامه فردوسی علاقه مندی روزمره داشت و حافظ را هرگز از جانمازش دور نمی کرد و چون از آن بیشتر می فهمید حتی از قرآن هم بیشتر می خواند. بهترین سرگرمی ما در دوران کودکی شنیدن و نقل داستان های شاهنامه بود و یا شنیدن اشعار حافظ که مادر برایمان به آواز می خواند و گاه پدرم از خواهر بزرگترم می خواست که کمی گارمون بنوازد و خودش هم انگشتی به دایره می زد. به تشویق او بود که خودم هم با نواختن آکوردئون آشنا شدم. اما در خانه ما هم مثل همه جامعه آن روز، زن ارج و قرب پسر نداشت و فرزند دختر مطلوب نبود. من سومین دختری بودم که مادرم پیایی به دنیا آورده بود و خودش تعریف می کرد که خجالت می کشیده خبر تولد مرا به پدرم بدهد ولی پدرم که به اصطلاح در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بوده و خانواده اش را هم دوست داشته و نمی خواسته بدخلقی کند می گوید من از سفری پرمفعت برگشته ام و قدم این دختر خوب است و بدین طریق مادر را

دلدار می دهد! خب، گمان می کنم همین اندازه برای نشان دادن محیط خانوادگی کافی ست.

* چگونه با مسائل سیاسی آشنا شدید؟

- آشنائی من با مسائل سیاسی به سال های نهضت ملی نفت به رهبری مصدق، و بعد از ۲۸ مرداد بر می گردد. برادر بزرگ من پزشك و از افسران حزب توده بود که در سال ۱۳۳۳ دستگیر شد و این خبر مثل پتکی بر خانواده ما فرود آمد. پدرم متحیر بود که چگونه علی رغم مخالفت هائی که خودش با کارهای بلشویک ها داشته حالا پسر ارشدش را به خاطر فعالیت کمونیستی دستگیر کرده بودند. ولی برادرم پس از مدتی از زندان آزاد شد و از آن پس به کار آزاد پزشکی پرداخت. قبل از دستگیری، او به من که دختر جوانسالی بودم و تا کلاس نهم درس خوانده بودم کتاب هائی می داد و حرف های خوبی هم می زد ولی چون با اعتقادات دینی ام سازگار نبود در من تأثیری نمی بخشید. سال های بعد اخبار زیادی در باره جنبش ملی مصر، روی کار آمدن عبدالناصر و جنگ کانال سوئز (۱۹۵۶) در روزنامه ها بود و مرا بی آنکه مطالعه چندانی داشته باشم شیفته مبارزه مصریان و رهبر آن ها عبد الناصر کرده بود. او را کسی می دانستم که برای ملتش کار می کند.

باری، گوشه ای از برخورد سنتی و پدرسالارانه در خانواده ما ممانعت از ادامه تحصیل من بود. برای مثال برادر بزرگم که از من بزرگتر بود و همینطور بعد از من یکی از برادرهایم توانسته بودند به دانشگاه بروند ولی من که دختر بودم مثل دو خواهر بزرگتر از خودم از نظر آن ها لزومی نداشت که به تحصیل ادامه دهم تا چه رسد به دانشگاه. در سال های ترك تحصیل، پرداختن به کار های خانگی و مشغولیات معمول در آن سال ها مرا راضی نمی کرد لذا از باریکه راهی که برایم وجود داشت استفاده کردم و دوره دوم دبیرستان را در خانه خواندم و داوطلبانه امتحان دادم و بالاخره در سال ۱۳۴۰ وارد دانشکده ادبیات مشهد شدم رشته تاریخ. که برادر کوچکترم (منصور) سه سال پیش از من وارد شده بود!

همین احساس تبعیض و محرومیت ناشی از آن، عاملی برای تلاش و پشتکار و فعالیت من حتی در زمینه سیاسی بود. سال های پس از ۱۳۳۲، در مشهد هم مثل تهران و برخی از دیگر شهرها، جمعی از مخالفان رژیم کودتا که گرایش های مذهبی داشتند به تشکیل انجمن ها و کانون های اسلامی دست زدند. در مشهد «کانون نشر حقایق اسلامی» را محمد تقی شریعتی (پدر دکتر علی شریعتی) بر پا کرده بود و طاهر احمد زاده از اعضای فعال این کانون بود. هدف این کانون و امثال آن در تهران و جاهای دیگر ارائه چهره تازه ای از اسلام و اعتقادات شیعه بود که تا حدی قابل قبول جوانان درس خوانده باشد. اسلام سنتی با تبیین های آخوندی دیگر نمی توانست زیر ضربات افکار آزادیخواهانه و مادی دوام بیاورد. این افکار از دوره مشروطیت به بعد، با نشر اندیشه های لائیک و مدرن، با آثار کسروی، و به خصوص با فعالیت وسیع فرهنگی، اجتماعی و سیاسی حزب توده جا را برای اسلام سنتی در ذهن درس خوانده ها به شدت تنگ کرده بود. برخی از روحانیون مانند علامه طباطبائی و ناصر مکارم شیرازی در قم و سید محمود طالقانی و مرتضی مطهری و نیز برخی استادان دانشگاه مانند مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی در تهران و محمد تقی شریعتی در مشهد تمام تلاش خود را برای تبیین دیگری از اسلام که با علوم جدید ظاهراً تضاد نداشته باشد به کار بردند. گفتنی ست که آن ها در درجه اول با حزب توده و افکار مادی مخالفت می کردند و از این نظر رژیم کودتا (که البته به دین نیاز داشت و دشمن درجه اول خود را در الحاد و کمونیسم می دید) نه تنها با کار آن ها مخالف نبود بلکه با وجود مصدقی بودن برخی از آنان و مخالفت های سیاسی که با دولت های پس از ۲۸ مرداد داشتند، آن ها را تحمل

می کرد و فعالیتشان به طور نسبی آزادانه ادامه داشت.

باری، برادر کوچکتر من منصور تحت تأثیر این جریان فکری و عملی سیاسی - مذهبی بود و من از این طریق است که با مبارزه سیاسی آشنا شده ام. ابتدا به راهنمایی برادرم و دوستان او در ۱۳۳۸ یک «انجمن اسلامی بانوان» درست کردیم که من یکی از اعضای فعال آن بودم و قصدمان شناخت و تبلیغ چیزی بود که آن را اسلام راستین می دانستیم و چهارچوبش اصلاح و احیای اندیشه دینی و تبیین آن به زبان روز بود. گاه یکی از روشنفکران مذهبی در جلسات ما سخنرانی می کرد و طبعاً به اوضاع سیاسی روز هم اشاراتی داشت و گاه خودمان با مطالعه برخی کتاب ها موضوعی را مورد بحث قرار می دادیم. ساواک روی جلسات این انجمن هم حساسیت داشت و بالاخره مأمورین به خانه ما ریختند و تابلو و پلاکارد و شعارهایی را که در جلسات انجمن به دیوار می زدیم با خود بردند. چند سال بعد هم که من در تهران می خواستم استخدام شوم ساواک در باره آن جلسات از من توضیح می خواست.

سال ۱۳۴۰ که من به دانشگاه رفتم حدود یک سال از فعالیت علنی جبهه ملی و مصدقی ها و نیز روحانیون می گذشت. دانشگاه های تهران و دیگر استان ها پرگوش و خروش بود. بعضی از استادان هم با دانشجویان همصدا بودند و گاه به زندان می افتادند. من در تظاهرات و سخنرانی ها شدیداً فعال بودم و چون هنوز تعداد فعالین دختر زیاد نبود توجه بسیاری را جلب می کرد. یک بار هم مأموری از ساواک در دفتر دانشکده مرا بازجویی کرد و اخطار داد. در آن موقع مبارزه آنقدر حاد نشده بود که دختران را هم به آسانی دستگیر کنند.

* در جوانی چه هدفی را دنبال می کردید؟

- از آنچه گفتم روشن می شود که اگر مثل هر جوان دیگر که اوضاع اجتماعی مشابهی داشت طبعاً ادامه تحصیل و تلاش برای یافتن شغلی مناسب برای ما مطرح بود، اما آنچه ذهن من و امثال مرا به خود مشغول می داشت و در موارد بسیار هدف های عادی زندگی را تحت الشعاع قرار می داد و حتی آن ها را به فراموشی می سپرد مبارزه سیاسی بود، یعنی مبارزه با رژیم که همه عوامل نفرت را از نظر ما در درون خود جمع کرده بود: رژیم کودتا بود و دست نشانده استعمار آمریکا و انگلیس، دیکتاتوری بود و به مخالف اجازه نفس کشیدن نمی داد، دزد و فاسد بود و باعث فقر روز افزون و جهل و تشدید بی عدالتی به نفع جمعی محدود که به دربار و همدستان آن خلاصه می شد. گمان ما این بود که هر اقدامی در راه آزادی ایران قبل از هرچیز مستلزم سقوط رژیم شاه است. این بود هدف و بهتر است بگویم آرزوی اصلی ما.

* کدام شخصیت تاریخی (مرد یا زن) مورد علاقه شما بوده؟

- در آن زمان بیش از هر کس دیگر، چه گوارا. بعدها که عملیات چریکی فلسطینی ها به خصوص در اروپا سر و صدا داشت و هدفش این بود که به افکار عمومی جهانی (به ویژه به آن ها که در منطق مغرورانه خود حق را از ملتی سلب می کنند و به دیگری می بخشند) این پیام را برساند که فلسطینی ها اجازه نخواهند داد سرشان را در سکوت ببرند، لایلا خالد چریک فلسطینی را (که هواپیمائی را در لندن ربوده بود) دوست داشتم و عکسش را به دیوار زده بودم و برای آنکه به ذهنیت حاکم بر

سازمان مجاهدین در آن سال‌ها اشاره کرده باشم اضافه می‌کنم که محمد حنیف نژاد وقتی دید عکس لایلا خالد را بالای سرم زده ام گفت چرا عکس «خانم تی بین» را به دیوار نزدی؟ در نظر او مقام «تی بین» به عنوان نماینده سیاسی یک مبارزه مسلحانه توده‌ای از یک چریک که کاری قهرمانانه کرده بالاتر بود. خانم تی بین در اواخر سال‌های ۱۹۶۰ زمانی که جنگ ویتنام در اوج بود و آمریکا مجبور شده بود با ویتنامی‌ها به مذاکره تن دهد، رئیس هدأت نمایندگی ویت کنگ در مذاکره با نماینده آمریکا بود که جلساتش در پاریس تشکیل می‌شد.

بخش دوم : زندگی سیاسی

* چه نقشی در سازمان مجاهدین به طور مشخص به عهده داشتید؟

- در سال ۴۲ که به تهران رفتم توسط برادرم منصور با افرادی که بعدها سازمان مجاهدین را به وجود آوردند آشنا شدم. در آن موقع آن‌ها افراد پراکنده‌ای بودند از نهضت آزادی. مبارزه علنی و قانونی سال‌های ۳۹ تا ۴۲ با واقعه ۱۵ خرداد و سرکوب شورش و دستگیری مبارزین سیاسی به پایان رسیده بود و کسانی که باقی مانده بودند و می‌خواستند به مبارزه ادامه دهند در فکر بودند که چه کنند. در آن موقع بیشتر مطالعه می‌کردند، راه‌های گوناگون مبارزه را بررسی می‌کردند، تجارب خود را جمع‌بندی و نقد می‌کردند و در واقع یک دوره تأمل و بازاندیشی را طی می‌کردند و همفکران و دوستانی تازه برای خود پیدا می‌کردند. این‌ها هسته‌ها و جلسات و بحث‌ها سرانجام و به تدریج و در مخفی کاری مطلق پس از یکی دو سال، عملاً به تشکیل سازمان مجاهدین انجامید، بی‌آنکه اسمی داشته باشد و یا حتی خود دست اندرکاران به آن تاریخی معین و رسمی بدهند. البته بعدها یعنی در سال ۵۰ تاریخ شروع کار ۱۳۴۴ گفته شد و نام آن تعیین و اعلام گردید. شش هفت سال دوره آموزش سیاسی و ایدئولوژیک و عضوگیری و سازماندهی بود. من هم از همان اول در جریان آموزش و فعالیت‌هایی که از طرف مسؤولین جمع مقرر می‌شد قرار داشتم.

در سال ۱۳۴۵ به عنوان دبیر تاریخ و جغرافیا در دبیرستان‌های تهران مشغول کار شدم و در سال ۴۸ به من پیشنهاد شد که آیا حاضریم ریاست یک دبیرستان دخترانه ملی را به عهده بگیریم. یک انجمن خیریه به نام «بنیاد رفاه» وجود داشت متشکل از چند تن از بازاریان و روحانیون که دارای گرایش ملی و دینی بودند. آن‌ها تصمیم گرفته بودند یک شعبه فرهنگی هم داشته باشند و در فکر تأسیس یک دبستان و دبیرستان دخترانه بودند و قصدشان این بود که دخترانشان را به مدرسه‌ای بگذارند که هم از نظر آموزش سطح خوبی داشته باشد و هم آنچه را که آن‌ها بی‌بند و باری مدارس دولتی و غیراسلامی تلقی می‌کردند نداشته باشد. این‌گونه مدارس پیش از آن از طرف برخی محافظ مذهبی تأسیس شده بود مثل مدرسه علوی (در خیابان فخرالدوله) و یا دبیرستان کمال (که زیر نظر دکتر سحابی تأسیس شده بود) در نارمک و هر دو پسرانه بودند. دبستان و دبیرستان دخترانه رفاه هم قرار بود چیزی در ردیف آن‌ها باشد. فعالین اولیه مجاهدین با برخی از مؤسسين مدرسه رفاه مانند رفسنجانی و باهنر و بهشتی (از روحانیون)، اخوان و شایسته (از بازاری‌ها) و محمد علی رجائی (از فرهنگیان) آشنائی داشتند.

وقتی به من پیشنهاد کار در آن مدرسه را دادند مجاهدین تأمل بسیار کردند و سرانجام به این دلیل که کار در چنین مؤسسه‌ای به ما امکان می‌دهد که برخی از جوانان آماده برای فعالیت سیاسی را شناخته و جذب کنیم موافقت کردند. درک ما عموماً درکی چریکی بود یعنی دست چین کردن افراد زبده

برای فعالیت ویژه و مخفی و در این مورد یافتن عناصر مبارز از بین خانم‌ها. من تا اردیبهشت ۵۲ مدیر مدرسه رفاه بودم و چون برای دستگیری من به مدرسه آمده بودند از در دیگر مدرسه فرار کرده و مخفی شدم. از همکاران و شاگردان مدرسه تعداد قابل توجهی در سال‌های بعد به مبارزه چریکی پیوستند و برخی از آنان شهید شدند مانند رفعت افراز که مدیر دبستان بود و خواهرش محبوبه افراز، فاطمه امینی، خواهر خودم حوری بازرگان، محبوبه متحیدین، سرور آلاپوش ... و نیز چند تن دیگر که با مدرسه در ارتباط بودند مانند سیمین جریری، لیلیا زمردیان، آذر رضائی، فاطمه مهدوی کرمانی ...

* آیا در سازمان مجاهدین به نقش مستقل زنان فکر می‌کردید؟

– در هیچک از سازمان‌های چریکی به نقش مستقل زنان فکر نمی‌کردند، زیرا دست کم از نظر تئوریک و به طور رسمی، با نداشتن نقش مستقل و با مشارکت در همه کارها بود که زنان خود را با مردان برابر می‌دانستند. زن اگر به اصطلاح «کار مردانه» می‌کرد مثلاً سلاح به کمر می‌بست، در عملیات نظامی شرکت می‌جست، فرماندهی عملیات یا مسؤلیت سیاسی و تشکیلاتی گروه را به عهده می‌گرفت خود را ارتقاء یافته می‌دید. اما اگر منظور حقوق ویژه زنان در برابر مردان است باید بگویم که این بین ما در سازمان مطرح نبود. گمان ما بر این بود که هر یک از ما بر اساس صلاحیت‌هایش وظایفی را به عهده می‌گیرد و فرقی بین زن یا مرد بودن نیست، هرچند در عمل همیشه این ایدآل رعایت نمی‌شد. ما هم جزئی از جامعه بودیم و روحیه مردسالاری در مردان و خودکم بینی و پذیرش فرهنگ مردسالاری در زنان وجود داشت.

همانطور که گفتم سازمان از نظر تئوریک امتیازی برای مردان قائل نبود و لذا وقتی می‌دیدم که در قرآن (که ما همه بدان معتقد بودیم و آن را پایه ایدئولوژی خود می‌دانستیم) بین زن و مرد تبعیض آشکار قائل شده برایم سؤال ایجاد می‌شد. در کلاس‌های ایدئولوژی به قرآن استناد می‌کردیم و مفهوم‌هایی از آن را که برای ما مهم بود مثل مبارزه با ظلم و جهاد در راه آزادی و عدالت مثال می‌زدیم و در تأیید اهداف مبارزاتی مان آیه‌ها را به زبان روز تفسیر می‌کردیم، اما از جمله، از کنار آیاتی که بین زن و مرد تبعیض قائل شده رد می‌شدیم و سؤالاتی نظیر آنچه برای من مطرح بود بی‌جواب می‌ماند. نمی‌دانستم چرا در سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۴ وقتی از هوس‌های مردان سخن می‌گوید، زنان را در ردیف پول و اسب و رمه ذکر می‌کند و یا چطور در سوره ۲۳ (مؤمنون) آیه ۶، همخوابگی با کنیز (یعنی زنی که در بازار بردگان خریده شده و یا در جنگ به غنیمت گرفته شده) و یا درست‌تر بگوییم تجاوز به او مجاز تلقی شده است. خب، توجه به این تناقض‌ها از زن بودن من ناشی می‌شد و البته در چهارچوب آن ایدئولوژی و اعتقادات بی‌جواب می‌ماند. ما توجه نمی‌کردیم که قرآن و احکام آن زاده شرایط تاریخی زمان خود بوده و اشکال نه از آن، بلکه از ما بود که می‌خواستیم آن کتاب را دستور العمل امروز و فردای خود بسازیم.

یک نکته هم به اختصار اشاره کنم که هرچند توجه به حقوق ویژه زن در برابر مرد و به اصطلاح مبارزه با مردسالاری موکول به پیروزی مبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی و نیل به آزادی عمومی می‌شد ولی به جرأت می‌توانم بگویم که بخشی از انگیزه زنان در پیوستن به مبارزه انقلابی، اثبات برابری زن و مرد در مبارزه انقلابی و نشان دادن حیثیت انسانی برابر بود. خانمی را در دوره مجاهدین می‌شناختم که با داشتن دو فرزند از دست کتک‌ها و تحقیر شوهرش خانواده را رها کرده و به سازمان پیوسته بود. یک بار به من می‌گفت من با مبارزه و بعد با شهادتم به او (یعنی به شوهر سابقش) نشان خواهم داد که آنطور که او فکر می‌کرده بی‌لیاقت نیستم. این رفیق در سال ۵۵ در تهران با رگبار

مأموران ساواک به شهادت رسید. در همان سال ها خانمی دیگر در گفتگو از دشواری های مبارزه مخفی و تلفات بسیار آن، می گفت اگر این مبارزات نه به سقوط رژیم و کسب آزادی، بلکه اندکی از حقوق زنان را تحقق بخشد من راضی خواهم بود.

* فعالیت شما در سازمان مجاهدین چگونه بود؟

- در دوره تأسیس و تدارک یعنی از ابتدا تا سال ۱۳۵۰، تعداد زنان بسیار اندک بود. ما هم همان آموزش های نظری و عملی و وظایف مرحله ای مردها را داشتیم، بدون فرق و البته هرکس به اندازه توانائی و امکانات خود. در مورد من، مدیریت یک مدرسه و فعالیت توده ای و امکان سازی و ارتباط با نوجوانان و خانواده هائی که تا حدی آگاه و مخالف رژیم بودند نقش مهمی داشت. بعد که شوهرم محمد حنیف نژاد و دیگر مسؤولین سازمان دستگیر شدند آغاز مرحله ای تازه در فعالیت بود. همراه و همگام با دیگر خانواده های زندانیان به بسیج خانواده ها و تبلیغ و افشاگری پرداختیم و تحصن و اعتصاب غذا در قم در منزل آیت الله شریعتمداری که انعکاس وسیعی در شرایط بسیار خفقان زده سال ۵۰ داشت. تماس با شخصیت های مذهبی و ملی که ممکن بود در بسیج و افشاگری و احتمالاً در نجات زندانیان از اعدام مؤثر باشند، ارتباط با زندانیان، و انتقال اطلاعات (از طریق جاسازی و شگردها و ابتکارات دشمن فریب) از زندان به بیرون و بالعکس، جمع آوری کمک های مالی، ارسال اخبار زندان ها به خارج برای رادیوهای مخالف رژیم و تماس با برخی از خبرنگاران و وکلای مدافع خارجی که برای شرکت در دادگاه چریک های فدائی یا مجاهدین به ایران می آمدند و در همه این کارها حفظ ارتباط با هسته ای از مرکزیت سازمان، برای دادن گزارش و گرفتن رهنمود. با اعلام موجودیت سازمان (بهمن ۵۰) و عملیات نظامی و انتشار اعلامیه ها و اخبار زندان ها و نیز اعدام ۹ نفر از مسؤولین سازمان و دستگیری های بیشتر و فعالیت های آگاهگرانه خانواده ها، تعداد دخترانی که به سازمان می پیوستند نیز بیشتر شد که بعضی از آن ها بعداً جایگاه مؤثری در سازمان یافتند، به خصوص در بخش م. ل. برای مثال منیژه اشرف زاده کرمانی (که در یک عملیات نظامی علیه هلمز سفیر آمریکا شرکت داشت و از جمله به همین دلیل اعدام شد و اولین زنی ست که در تاریخ ایران به جرم سیاسی اعدام شده است) و منیژه افتخاری و محبوبه متحدین و ...

من پس از مخفی شدن در اردیبهشت ۵۲ تا کمی بیش از یک سال بعد که در خانه های تیمی بودم کارم دیگر نمی توانست ارتباطات توده ای باشد، بلکه کارهائی بود که ما بهتر از رفقای مرد می توانستیم انجام دهیم مثل ارتباطات امنیتی، حمل و نقل سلاح و اسناد و مدارک، کارهای چاپ و نسخه برداری و پوشش امنیتی برای فعالین سازمان. در عملیات نظامی هیچ وقت شرکت نداشتم. در شهریور ۱۳۵۳ مخفیانه از راه افغانستان به خارج ارسال شدم تا مثل چند تن دیگر از دسترس پلیس دور باشیم.

* آیا مردان زندگی شما (پدر، برادر، شوهر) تأثیری بر افکار سیاسی شما داشتند؟

- برادرم و شوهرم آری.

* آیا افکار سیاسی شما بر روی این مردان تأثیری گذاشته؟

- افکار سیاسی، نه.

* چگونگی فعالیت سیاسی شما در سازمان مجاهدین بخش م. ل.

- زمانی که تغییر ایدئولوژی سازمان اعلام شد من در خارج کشور بودم و آمادگی ذهنی چندانی هم برای این تغییر نداشتم. چندین ماه کلاس آموزشی و گذشت زمان و تجربه مرا به ترک اندیشه دینی رهنمون شد. باید بگویم که رگه های برخورد ماتریالیستی از ابتدای امر در سازمان وجود داشت. مجاهدین هرگز سازمانی مذهبی به معنای رایج و آخوندی کلمه نبودند. اسلام مجاهدین نه فقط با اسلام خمینی، بلکه با اسلام بازرگان و طالقانی فرق داشت، با اسلام شریعتی هم فرق داشت. بعدها آنقدر حرف های غیر دقیق و گاه فرصت جویانه زده شده که مرزها به کلی در هم ریخته است. غلبه اندیشه ماتریالیستی قبل از سال ۵۰ هم در سازمان دیده شده بود. به هر حال، این تغییر رخ داد و متأسفانه با اشتباهات و خطاهای جبران ناپذیری همراه شد که اهمیت و اصالت و صداقت آن را در ذهن کسانی که دستی از دور بر آتش داشتند و یا نمی خواهند پدیده ها را آنطور که هستند ببینند، لکه دار کرد. شک نیست که بخش مهمی از انتقاد به نگرش چریکی به تحول اجتماعی و انقلاب بر می گردد و اتخاذ مشی مسلحانه جدا از توده و شرایطی که از خامی تجربه و کودکی جنبش ما بر میخاست.

باری، من تا زمان انقلاب در خارج بودم و پس از مدتی کار در رابطه با رادیو انقلابیون و رادیو میهن پرستان در بغداد، به پرستاری در بیمارستان فلسطینی ها در اردوگاه صبرا و شاتیل در بیروت، یک سال هم در ترکیه بودم و به توصیه مسئولم برای امرار معاش کار کردم (ابتدا در یک کارگاه خیاطی سری دوزی و سپس در یک هتل) مدتی در دفتر سازمان در لیبی، چندین ماه هم در مدرسه انقلابیون ظفار در شهر غیظه در یمن جنوبی کار کردم.

بلافاصله بعد از انقلاب که باز با اسم جعلی به ایران برگشتم زمینه کار سیاسی توده ای که من در آن کارائی بیشتری داشتم فراهم بود. من در رابطه با تشکیلات خودمان که پس از تحولات درونی سال ۵۷ نام جدیدی داشت یعنی سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، ابتدا در یک روستا و سپس در یک کلاس مبارزه با بیسوادی در یک کارخانه فعالیت می کردم. تماس با خانواده های زندانیان و شهدای سازمان هم بخش دیگری از فعالیتیم بود. من در سازمان پیکار در رابطه با کمیته زنان بودم. در سال ۶۰ چون بر سر نقشی که کمیته ویژه زنان باید داشته باشد بحث تئوریک داخلی به جایی نرسید سازمان تصمیم گرفت کمیته را موقتاً تعطیل کند. وضع چنین بود تا فروردین ۱۳۶۱ که مجدداً به خارج آمدم، به تبعید.

*** آیا معتقد بودید که فعالیت شما می تواند یا می باید شرایط زندگی مردم را تغییر دهد؟ چه تغییری؟**

- طبعاً این هدف اصلی ما بود، اما درک ما چه در دوره چریکی و چه پس از آن در دوره پیکار به حرکت پیشتازان، نخبگان، نیروهای آگاه یا هر اسم دیگری که روی آن بگذاریم پر بها می دهد و خود را بیش از آنچه هست مؤثر می پندارد. ما هم از این قاعده مستثنا نبودیم.

*** وقتی به فعالیت های خود نگاه می کنید دلتان می خواهد چیزی را در شکل این فعالیت تغییر بدهید؟**

- آری، هم در شکل و به خصوص در مضمون. از جمله نگاه به مسأله برابری زنان و مردان و

تلاش ویژه ای که باید در کنار فعالیت های دیگر برای مبارزه با مردسالاری و تحقق برابری زنان، در ذهن زنان و مردان، به کار برد.

* نظر شما در باره سمینار بنیاد پژوهش های زنان در پاریس؟

- به نظر من کار مفیدی بود و به رغم اشکالاتی که به آن گرفته شد به برگزاری اش به خوبی می ارزید. چندین سخنرانی خوب، یک میز گرد خوب، ملاقات ها، طرح انتقادات و ایجاد یک فضای باز و امکان تجربه ای از بحث دموکراتیک همه ارزشمند بود. دادن جایزه و گزینش زن نمونه که به درستی مورد ایراد قرار گرفت، گمان می کنم سازشی بوده از سوی برگزار کنندگان برای آنکه جلسه به نحوی چند جانبه و به اصطلاح پلورالیستی برگزار شود، هرچند خشم انتقاد کنندگان را از دادن این لوح سپاس می توان فهمید.

* با توجه به تجربه سیاسی خودتان چه توقعی از یک سازمان زنان می توان داشت؟

- به خاطر شرایط اجتماعی و سیاسی ای که ما همه داشته ایم و تجربه خودم که نمی توانم آن را به معنای واقعی کلمه سیاسی بنامم، زیرا در اوضاع دیکتاتوری شاه و بعد از او، تجربه سیاسی همواره ناقص بوده است، زیرا نه مردها از حقوق انسانی خود بهره مند بوده اند و نه زنان و همیشه «اولویت» هائی پرداختن به رهائی زنان را حتی از دستور کار خود آنان خارج کرده است. بی سبب نیست که ما با وجود آنکه بیش از یک قرن پیش تجربه قره العین و خانم ایران ارانی و نمونه های متعدد درخشان دیگر در مشروطیت و پس از آن داشتیم پرداختن به حقوق برابر زنان و مردان را به پس از پیروزی (که به درستی معلوم نبود چیست) موکول می کردیم. من خودم هنوز هم به این پرسش که چه توقعی از یک سازمان زنان می توان داشت، یعنی با توجه به مشکلات و وظایف مشترکی که زن و مرد با هم داریم، جواب فکر کرده ای ندارم.

* تعریف شما از سازمان زنان و چگونگی تشکیل و با چه اهدافی؟

- در این باره هم ترجیح می دهم نسنجیده حرفی نزنم. با فکر و تجربه عملی که آن هم در هر زمان و مکان و به خصوص در داخل و خارج یکی نیست بهتر می توان به پاسخ رسید. به نظر من تلاش هائی که طی سال های گذشته در نقد سنت مرد سالارانه، در نقد احکام و قوانین دینی، در نقد کشف حجاب زورکی رضاشاهی، در نقد اصلاحات نمایشی و سطحی زمان شاه، در نقد برخوردهای سازمان های سیاسی و انقلابی چپ و نیز افشاگری هائی که علیه رژیم جمهوری اسلامی صورت می گیرد همه مثبت است و من جواب مشخصی به سؤال شما فعلاً ندارم.